**سخنان مقام معظم رهبری در مورد امام رضا(ع)**

بايد اعتراف كنيم كه زندگى ائمه، عليهم‏السلام، بدرستى شناخته‏نشده و ارج و منزلت جهاد مرارت‏بار آنان حتى بر شيعيانشان نيز پوشيده مانده است. على‏رغم هزاران كتاب كوچك و بزرگ و قديم و جديد درباره زندگى ائمه، عليهم‏السلام، امروز همچنان غبارى از ابهام و اجمال، بخش عظيمى از زندگى اين بزرگواران را فرا گرفته وحيات سياسى برجسته‏ترين چهره‏هاى خاندان نبوت كه دو قرن و نيم از حساسترين دورانهاى تاريخ اسلام را دربرمى‏گيرد با غرض‏ورزى يا بى‏اعتنايى و يا كج‏فهمى بسيارى از پژوهندگان و نويسندگان روبرو شده است. اين است كه ما از يك تاريخچه مدون و مضبوط درباره زندگى پرحادثه و پرماجراى آن پيشوايان، تهيدستيم.

زندگى امام هشتم،عليه‏السلام، كه قريب بيست‏سال از اين دوره تعيين كننده و مهم را فراگرفته از جمله برجسته‏ترين بخشهاى آن است كه بجاست درباره آن تامل و تحقيق لازم به كار رود.

مهمترين چيزى كه در زندگى ائمه، عليهم‏السلام، به‏طور شايسته مورد توجه قرار نگرفته، عنصر «مبارزه حاد سياسى» است. از آغاز نيمه دوم قرن اول هجرى كه خلافت اسلامى به‏طور آشكار با پيرايه‏هاى سلطنت آميخته شد و امامت اسلامى به حكومت جابرانه پادشاهى بدل گشت، ائمه اهل بيت،عليهم‏السلام، مبارزه سياسى خود را به‏شيوه‏اى متناسب با اوضاع و شرايط، شدت بخشيدند.

اين‏مبارزه‏بزرگترين‏هدفش تشكيل نظام اسلامى و تاسيس حكومتى بر پايه امامت‏بود. بى‏شك تبيين و تفسير دين با ديدگاه مخصوص اهل بيت وحى، و رفع تحريف‏ها و كج‏فهمى‏ها از معارف اسلامى‏و احكام‏دينى نيز هدف مهمى براى جهاد اهل بيت‏به حساب مى‏آمد. اما طبق قرائن حتمى، جهاد اهل بيت‏به اين هدفها محدود نمى‏شد و بزرگترين هدف آن، چيزى جز تشكيل حكومت علوى و تاسيس نظام عادلانه اسلامى نبود. بيشترين‏دشواريهاى‏زندگى‏مرارت‏بار و پر از ايثار ائمه و ياران آنان به خاطر داشتن اين هدف بود و ائمه، عليهم‏السلام، از دوران امام سجاد، عليه‏السلام، وبعدازحادثه عاشورا به زمينه‏سازى دراز مدت براى اين مقصود پرداختند.

در تمام دوران صدو چهل ساله ميان حادثه عاشورا و ولايتعهدى‏امام هشتم،عليه‏السلام، جريان وابسته به امامان اهل بيت‏يعنى شيعيان هميشه بزرگترين و خطرناكترين دشمن دستگاههاى خلافت‏به حساب مى‏آمد. در اين مدت بارها زمينه‏هاى آماده‏اى پيش آمد و مبارزات تشيع كه بايد آن را نهضت علوى نام داد به پيروزيهاى بزرگى نزديك گرديد.

اما، در هر بار موانعى برسر راه پيروزى نهايى پديد مى‏آمد و غالبا بزرگترين ضربه از ناحيه تهاجم بر محور و مركز اصلى اين نهضت، يعنى‏شخص‏امام‏در هر زمان و به زندان افكندن يا به شهادت رساندن آن حضرت وارد مى‏گشت و هنگامى‏كه‏نوبت‏به امام بعد مى‏رسيد اختناق و فشار و سختگيرى به حدى بود كه براى آماده كردن زمينه به زمان طولانى ديگرى نياز بود.

ائمه،عليهم‏السلام، در ميان طوفان سخت اين حوادث هوشمندانه و شجاعانه تشيع را همچون جريانى كوچك اما عميق و تند و پايدار از لابه‏لاى گذرگاههاى دشوار و خطرناك گذراندند. و خلفاى اموى و عباسى در هيچ زمان نتوانستند با نابود كردن امام، جريان امامت را نابود كنند و اين خنجر برنده همواره در پهلوى دستگاه خلافت، فرو رفته ماند و به صورت تهديدى هميشگى آسايش‏راازآنان‏سلب‏كرد.هنگامى‏كه حضرت‏موسى‏بن‏جعفر،عليه‏السلام، پس از سالها حبس در زندان هارونى مسموم و شهيد شد در قلمرو وسيع سلطنت عباسى اختناقى كامل حكمفرمابود.در آن فضاى گرفته كه به گفته يكى از ياران‏امام‏على‏بن موسى، عليه‏السلام، «از شمشير هارون خون مى‏چكيد».

بزرگترين هنر امام معصوم و بزرگوار ما آن بود كه توانست درخت تشيع را از گزند طوفان حادثه سلامت‏بدارد و از پراكندگى و دلسردى ياران پدر بزرگوارش مانع شود و با شيوه تقيه‏آميز و شگفت‏آورى جان خود را كه محور و روح جمعيت‏شيعيان بود حفظ كرد و در دوران قدرت مقتدرترين خلفاى بنى‏عباس و در دوران استقرار و ثبات كامل آن رژيم مبارزات عميق امامت را ادامه داد. تاريخ نتوانسته است ترسيم روشنى از دوران ده‏ساله زندگى امام هشتم در زمان هارون و بعد از او در دوران پنج‏ساله‏جنگهاى‏داخلى‏ميان‏خراسان و بغداد به ما ارائه كند. اما به تدبر مى‏توان فهميد كه امام هشتم در اين دوران همان مبارزه دراز مدت اهل بيت،عليهم‏السلام، را كه در همه اعصار بعد از عاشورا استمرار داشته با همان جهت‏گيرى و همان اهداف ادامه مى‏داده است. هنگامى كه مأمون در سال صد و نود و هشت از جنگ قدرت با امين فراغت‏يافت و لافت‏بى‏منازع را به چنگ آورد يكى از اولين تدابير او حل مشكل علويان و مبارزات تشيع بود، او براى اين منظور، تجربه همه خلفاى سلف خود را پيش چشم داشت.

تجربه‏اى كه نمايشگر قدرت، وسعت و عمق روزافزون آن نهضت و ناتوانى دستگاههاى قدرت از ريشه‏كن كردن و حتى متوقف و محدود كردن آن بود. او مى‏ديد كه سطوت و حشمت هارونى حتى با به‏بندكشيدن طولانى و بالاخره مسموم كردن امام هفتم در زندان هم نتوانست از شورشها و مبارزات سياسى، نظامى، تبليغاتى و فكرى شيعيان مانع شود. او اينك در حالى كه از اقتدار پدر و پيشينيان خود نيز برخوردار نبود و بعلاوه بر اثر جنگهاى داخلى ميان بنى عباس، سلطنت عباسى را در تهديد مشكلات بزرگى مشاهده مى‏كرد بى‏شك لازم بود به خطر نهضت علويان به چشم جدى‏ترى بنگرد. شايد مأمون در ارزيابى خطر شيعيان براى دستگاه خود واقع‏بينانه فكر مى‏كرد. گمان زياد بر اين است كه فاصله پانزده ساله بعد از شهادت امام هفتم تا آن روز و بويژه فرصت پنج‏ساله جنگهاى داخلى، جريان تشيع را از آمادگى‏بيشترى‏براى‏برافراشتن‏پرچم حكومت‏علوى‏برخوردار ساخته بود.

مأمون اين خطر را زيركانه حدس زد و درصدد مقابله با آن برآمد و به دنبال همين ارزيابى و تشخيص بود كه ماجراى دعوت امام هشتم از مدينه به خراسان و پيشنهاد الزامى وليعهدى به آن حضرت پيش آمد و اين حادثه كه در همه دوران طولانى امامت كم‏نظير و يا در نوع خود بى‏نظير بود تحقق يافت.

اكنون جاى آن است كه باختصار، حادثه وليعهدى را مورد مطالعه قرار دهيم.

در اين حادثه امام هشتم على‏بن موسى‏الرضا،عليه‏السلام، در برابر يك تجربه تاريخى عظيم قرار گرفت و در معرض يك نبرد پنهان سياسى كه پيروزى يا ناكامى آن مى‏توانست‏سرنوشت تشيع را رقم بزند، واقع شد.

دراين نبرد رقيب كه ابتكار عمل را به دست داشت و با همه امكانات به ميدان آمده بود مأمون بود. مأمون با هوشى سرشار و تدبيرى قوى و فهم ودرايتى‏بى‏سابقه‏قدم در ميدانى نهاد كه اگر پيروز مى‏شد و مى‏توانست آنچنان كه برنامه‏ريزى كرده بود كار را به انجام برساند، يقينا به هدفى دست مى‏يافت كه از سال چهل هجرى يعنى از شهادت على‏بن ابى‏طالب،عليه‏السلام، هيچ يك از خلفاى‏اموى و عباسى با وجود تلاش خود نتوانسته بودند به آن دست‏يابند، يعنى مى‏توانست درخت تشيع را ريشه‏كن كند و جريان معارضى راكه همواره همچون خارى در چشم سردمداران خلافتهاى طاغوتى فرو رفته بود به كلى نابود سازد.

اما امام هشتم با تدبيرى الهى بر مامون‏فائق آمد و او را در ميدان نبرد سياسى كه خود به وجود آورده بود به‏طور كامل شكست داد و نه فقط تشيع، ضعيف يا ريشه‏كن نشد بلكه حتى‏سال‏دويست و يك هجرى، يعنى سال ولايتعهدى آن حضرت، يكى از پربركت‏ترين‏سالهاى‏تاريخ‏تشيع شد و نفس تازه‏اى در مبارزات علويان دميده شد؛ و اين همه به بركت تدبير الهى امام هشتم و شيوه حكيمانه‏اى بودكه‏آن‏امام‏معصوم‏دراين آزمايش بزرگ از خويشتن نشان داد.

براى اينكه پرتوى بر سيماى اين حادثه عجيب افكنده شود به تشريح كوتاهى‏ازتدبيرمامون‏وتدبيرامام در اين حادثه مى‏پردازيم.

مامون‏ازدعوت‏امام‏هشتم‏به‏خراسان چند مقصود عمده را تعقيب مى‏كرد: اولين و مهمترين آنها، تبديل صحنه مبارزات حاد انقلابى شيعيان به عرصه‏فعاليت‏سياسى‏آرام‏و بى‏خطر بود. همان‏طور كه گفتم شيعيان در پوشش‏تقيه،مبارزاتى خستگى‏ناپذير و تمام نشدنى داشتند، اين مبارزات كه با دو ويژگى همراه بود، تاثير توصيف‏ناپذيرى‏در برهم زدن بساط خلافت داشت، آن دو ويژگى، يكى مظلوميت‏بود و ديگرى قداست.

شيعيان با اتكاء به اين دو عامل نفوذ، انديشه شيعى را كه همان تفسير و تبيين اسلام از ديدگاه ائمه اهل‏بيت است، به زواياى دل و ذهن مخاطبان‏خودمى‏رساندندوهركسى‏را كه از اندك آمادگى برخوردار بود، به آن طرز فكر متمايل و يا مؤمن مى‏ساختند و چنين بود كه دائره تشيع، روز به روز در دنياى اسلام گسترش‏مى‏يافت و همان مظلوميت و قداست‏بودكه با پشتوانه تفكر شيعى اينجاو آنجا در همه دورانها قيامهاى مسلحانه وحركات‏شورشگرانه‏را بر ضددستگاههاى‏خلافت‏سازماندهى مى‏كرد.

مأمون مى‏خواست‏يكباره آن خفا و استتار را از اين جمع مبارز بگيرد و امام را از ميدان مبارزه انقلابى به ميدان‏سياست‏بكشاندو به اين وسيله كارايى‏نهضت‏تشيع‏راكه بر اثر همان استتار و اختفا روز به روز افزايش يافته بود به صفر برساند. با اين كار مأمون آن دو ويژگى مؤثر و نافذ را نيز از گروه علويان مى‏گرفت زيرا جمعى‏كه‏رهبرشان‏فردممتازدستگاه خلافت و وليعهد پادشاه مطلق‏العنان وقت‏و متصرف در امور كشور است نه مظلوم است و نه آن چنان مقدس.

اين تدبير مى‏توانست فكر شيعى را هم در رديف بقيه عقايد و افكارى كه درجامعه طرفدارانى داشت قرار دهد و آن‏را از حد يك تفكر مخالف دستگاه كه اگرچه از نظر دستگاهها ممنوع و مبغوض‏است‏ازنظر مردم بخصوص ضعفا پرجاذبه و استفهام برانگيز است‏خارج سازد.

دوم، تخطئه مدعاى تشيع مبنى بر غاصبانه بودن خلافتهاى اموى و عباسى و مشروعيت دادن به اين خلافتهابود، مأمون با اين كار به همه شيعيان‏مزورانه‏ثابت‏مى‏كردكه‏ادعاى غاصبانه‏و نامشروع بودن خلافتهاى مسلطكه‏همواره‏جزء اصول اعتقادى شيعه به حساب مى‏آمده است‏يك حرف بى‏پايه و ناشى از ضعف و عقده‏هاى حقارت بوده است، چه اگر خلافتهاى ديگران نامشروع و جابرانه بود خلافت مامون‏هم‏كه جانشين‏آنهاست‏مى‏بايد نامشروع و غاصبانه باشد و چون على‏بن‏موسى الرضا، عليه‏السلام، با ورود در اين دستگاه و قبول جانشينى مأمون او را قانونى و مشروع دانسته پس بايد بقيه‏خلفا هم از مشروعيت‏برخوردار بوده‏باشند و اين، نقض همه ادعاهاى شيعيان است، با اين كار نه فقط مأمون از على‏بن موسى‏الرضا، عليه‏السلام، بر مشروعيت‏حكومت‏خود و گذشتگان اعتراف مى‏گرفت‏بلكه يكى از اركان اعتقادى تشيع يعنى ظالمانه بودن پايه حكومتهاى قبلى را نيز درهم مى‏كوبيد.

علاوه بر اين ادعاى ديگر شيعيان مبنى بر زهد و پارسايى و بى‏اعتنايى ائمه به‏دنيانيزبا اين كار نقض مى‏شد كه‏آن‏حضرات‏فقط در شرايطى كه به دنيا دسترسى نداشته‏اند نسبت‏به آن زهد مى‏ورزيدند و اكنون كه درهاى بهشت دنيا به روى آنان باز شدبه‏سوى آن شتافتند ومثل ديگران خود را از آن متنعم كردند.

سوم، اينكه‏مامون‏با اين كار، امام را كه‏همواره‏يك‏كانون‏معارضه‏ومبارزه بود دركنترل دستگاههاى خود قرار مى‏داد. به جز خود آن حضرت، همه سران و گردنكشان و سلحشوران علوى را نيز در سيطره خود درمى‏آورد و اين موفقيتى بود كه هرگز هيچ يك از اسلاف مأمون چه بنى‏اميه و چه بنى‏عباس بر آن دست نيافته بودند.

چهارم، اينكه امام را كه يك عنصر مردمى و قبله اميدها و مرجع سؤالها و شكوه‏ها بود در محاصره ماموران حكومت‏قرار مى‏داد و رفته رفته رنگ مردمى بودن را از او مى‏زدود و ميان او و مردم و سپس ميان او و عواطف و محبتهاى مردم فاصله مى‏افكند.

پنجم، اين بود كه با اين‏كار براى خود وجهه و حيثيتى معنوى كسب مى‏كرد. طبيعى بود كه در دنياى آن روز همه او را بر اينكه فرزندى از پيغمبر و شخصيتى مقدس و معنوى را به وليعهدى خود برگزيده و برادران و فرزندان خود را از اين امتياز محروم ساخته است، ستايش كنند و هميشه چنين است كه نزديكى دينداران به دنياطلبان از آبروى دينداران مى‏كاهد و بر آبروى دنياطلبان مى‏افزايد.

ششم، آنكه در پندار مأمون، امام با اين‏كار به يك توجيه‏گر دستگاه خلافت‏بدل مى‏گشت، بديهى است‏شخصى در حد علمى و تقوايى امام باآن‏حيثيت‏وحرمت‏بى‏نظيرى كه وى به عنوان فرزند پيامبر در چشم همگان داشت اگر نقش توجيه حوادث را در دستگاه حكومت‏بر عهده مى‏گرفت هيچ نغمه مخالفى نمى‏توانست‏خدشه‏اى بر حيثيت آن دستگاه وارد سازد، اين خود در حكم حصار منيعى بود كه مى‏توانست همه خطاها و زشتى‏هاى دستگاه خلافت را از چشمها پوشيده بدارد.

به جز اينها هدفهاى ديگرى نيز براى مأمون متصور بود.

چنانكه مشاهده مى‏شود اين تدبير به‏قدرى پيچيده و عميق است كه يقيناهيچ‏كس‏جز مأمون نمى‏توانست آن را بخوبى هدايت كند و بدين جهت‏بود كه دوستان و نزديكان مأمون از ابعاد و جوانب آن بى‏خبر بودند. از برخى گزارشهاى تاريخى چنين برمى‏آيد كه حتى «فضل‏بن سهل» وزير و فرمانده كل و مقربترين فرد دستگاه خلافت نيز از حقيقت و محتواى اين سياست، بى‏خبر بوده است.مامون‏حتى‏براى‏اينكه هيچ‏گونه ضربه‏اى‏برهدفهاى وى از اين حركت پيچيده وارد نيايد داستانهاى جعلى براى‏علت‏وانگيزه‏اين اقدام مى‏ساخت و به اين و آن مى‏گفت.

حقا بايد گفت‏سياست مأمون از پختگى و عمق بى‏نظيرى برخوردار بود. اما آن سوى ديگر اين صحنه نبرد، امام على‏ابن موسى‏الرضا، عليه‏السلام،است و همين است كه على‏رغم زيركى شيطنت‏آميز مأمون تدبير پخته و همه جانبه او را به حركتى بى‏اثر و بازيچه‏اى كودكانه بدل مى‏كند، مأمون با قبول آن همه زحمت و با وجود سرمايه‏گذارى عظيمى كه در اين راه كرد از اين عمل نه تنها طرفى بر نبست‏بلكه سياست او به سياستى بر ضد او بدل شد. تيرى كه با آن، اعتبار و حيثيت و مدعاهاى امام على‏بن موسى‏الرضا، عليه‏السلام، را هدف گرفته شده بود خود او را آماج قرار داد، به طورى‏كه بعد از گذشت مدتى كوتاه ناگزير شد همه تدابير گذشته خود را كان‏لم‏يكن شمرده، بالاخره همان شيوه‏اى را در برابر امام در پيش بگيرد كه همه گذشتگانش درپيش‏گرفته‏بودنديعنى «قتل» و مأمون كه در آرزوى چهره قداست مآب خليفه‏اى موجه و مقدس و خردمند، اين همه تلاش كرده بود سرانجام در همان مزبله‏اى كه همه خلفاى پيش از او در آن سقوط كرده بودند، يعنى فساد و فحشا و عيش و عشرت توام با ظلم و كبر فرو غلطيد. دريده شدن پرده ريا مأمون را در زندگى پانزده ساله او پس از حادثه وليعهدى در دهها نمونه مى‏توان مشاهده كرد كه از جمله آن به خدمت گرفتن قاضى القضاتى فاسق و فاجر و عياش همچون يحيى‏بن اكثم و همنشينى و مجالست با عموى خواننده و خنياگرش ابراهيم‏بن‏مهدى‏وآراستن بساط عيش و نوش و پرده‏درى در دارالخلافه او در بغداد است.

اكنون به تشريح سياستها و تدابير امام على بن موسى الرضا، عليه السلام، در اين حادثه مى‏پردازيم:

1. هنگامى كه امام را از مدينه به خراسان دعوت كردند آن حضرت فضاى مدينه را از كراهت و نارضايى خود پر كرد، به طورى كه همه كس در پيرامون امام يقين كردند كه مأمون با نيت‏سوء حضرت‏را از وطن خود دور مى‏كند، امام بد بينى خود به مأمون را با هر زبان ممكن به همه گوشها رساند، در وداع با حرم پيغمبر، در وداع با خانواده‏اش، در هنگام خروج از مدينه، در طواف كعبه كه براى وداع انجام مى‏داد، با گفتار و رفتار با زبان دعا و زبان اشك، بر همه ثابت كرد كه اين سفر، سفر مرگ اوست، همه كسانى‏كه بايد طبق انتظار مأمون نسبت‏به اوخوش‏بين و نسبت‏به امام به خاطر پذيرش پيشنهاد او بدبين مى‏شدند در اولين لحظات اين سفر دلشان از كينه مأمون كه امام عزيزشان را اين‏طور ظالمانه از آنان جدا مى‏كرد و به قتلگاه مى‏برد لبريز شد.

2. هنگامى كه در مرو پيشنهاد ولايتعهدى آن حضرت مطرح شد حضرت بشدت استنكاف كردند و تا وقتى مأمون صريحا آن حضرت را تهديد به قتل نكرد، آن را نپذيرفتند. اين مطلب همه‏جا پيچيد كه على‏بن موسى‏الرضا،عليه‏السلام، وليعهدى و پيش از آن خلافت را كه مأمون به او با اصرار پيشنهاد كرده بود نپذيرفته است، دست‏اندركاران امور كه به ظرافت تدبير مأمون واقف نبودند ناشيانه عدم قبول امام را همه‏جا منتشر كردند حتى فضل‏بن سهل در جمعى از كارگزاران و ماموران حكومت گفت من هرگز خلافت را چنين خوار نديده‏ام اميرالمؤمنين آن را به على‏بن موسى‏الرضا، عليه‏السلام، تقديم مى‏كند و على‏بن موسى دست رد به سينه او مى‏زند.

خود امام در هر فرصتى، اجبارى بودن اين منصب را به گوش اين و آن مى‏رساندوهمواره مى‏گفت من تهديد به قتل شدم تا وليعهدى را قبول كردم. طبيعى بود كه اين سخن همچون عجيب‏ترين پديده سياسى، دهان به دهان و شهر به شهر پراكنده شود و همه آفاق اسلام در آن روز يا بعدها بفهمند كه در همان زمان كه كسى مثل مأمون فقط به دليل آنكه از وليعهدى برادرش امين عزل شده است‏ به جنگى چند ساله دست مى‏زند و هزاران نفر از جمله برادرش امين را به خاطر آن به قتل مى‏رساند و سر برادرش را از روى خشم شهر به شهر مى‏گرداند كسى مثل على بن موسى الرضا، عليه‏السلام، پيدا مى‏شود كه به وليعهدى با بى‏اعتنايى نگاه مى‏كند و آن را جز با كراهت و در صورت تهديد به قتل نمى‏پذيرد.

مقايسه ‏اى كه از اين رهگذر ميان امام‏على‏بن‏موسى‏الرضا،عليه‏السلام، و مأمون عباسى در ذهنها نقش مى‏بست درست عكس آن چيزى را نتيجه مى‏داد كه مأمون به خاطر آن سرمايه‏گذارى كرده بود.

3. با اينهمه على‏بن موسى‏الرضا، عليه‏السلام،فقط بدين‏شرط وليعهدى را پذيرفت كه در هيچ يك از شؤون حكومت دخالت نكند و به جنگ و صلح و عزل و نصب و تدبير امور نپردازد و مأمون كه فكر مى‏كرد فعلا در شروع كار اين شرط قابل تحمل است و بعدا بتدريج مى‏توان امام را به صحنه فعاليتهاى خلافتى كشانيد، اين شرط را از آن حضرت قبول كرد، روشن است كه با تحقق اين شرط، نقشه مأمون نقش برآب مى‏شد و بيشتر هدفهاى او برآورده نمى‏گشت.

امام در همان حال كه نام وليعهد داشت و قهرا از امكانات دستگاه خلافت‏ نيز برخوردار بود چهره‏اى به خود مى‏گرفت كه گويى با دستگاه خلافت، مخالف و به آن معترض است، نه امرى نه نهى نه تصدى مسؤوليتى، نه قبول شغلى، نه دفاعى از حكومت و طبعا نه هيچ‏گونه توجيهى براى كارهاى آن دستگاه.

روشن است كه عضوى در دستگاه حكومت كه چنين با اختيار و اراده خود، از همه مسؤوليتها كناره مى‏گيرد، نمى‏تواند نسبت‏به آن دستگاه صميمى و طرفدار باشد، مأمون بخوبى اين نقيصه را حس مى‏كرد و لذا پس از آنكه كار وليعهدى انجام گرفت‏بارها درصدد برآمد امام را بر خلاف تعهد قبلى با لطائف‏الحيل به مشاغل خلافتى بكشاند و سياست مبارزه منفى امام را نقض كند، اما هر دفعه امام هوشيارانه نقشه او را خنثى مى‏كرد.

يك نمونه همان است كه معمربن خلاد از خود امام هشتم نقل مى‏كند كه مأمون به امام مى‏گويد : اگر ممكن است‏به كسانى كه از او حرف شنوى دارند در باب مناطقى كه اوضاع آن پريشان است، چيزى بنويس و امام استنكاف مى‏كند و قرار قبلى كه همان عدم دخالت مطلق است را به يادش مى‏آورد و نمونه بسيار مهم و جالب ديگر ماجراى نماز عيد است كه مأمون به اين بهانه «كه مردم قدر تو را بشناسند و دلهاى آنان آرام گيرد»، امام را به امامت نماز عيد دعوت مى‏كند، امام استنكاف مى‏كند و پس از اينكه مأمون اصرار را به نهايت مى‏رساند امام به اين شرط قبول مى‏كند كه نماز را به شيوه پيغمبر و على‏بن ابى‏طالب به جا آورد و آنگاه امام از اين فرصت چنان بهره‏اى مى‏گيرد كه مأمون را از اصرار خود پشيمان مى‏سازد و امام را از نيمه‏راه نماز برمى‏گرداند، يعنى بناچار ضربه‏اى ديگر بر ظاهر رياكارانه خود وارد مى‏سازد.

4. اما بهره ‏بردارى اصلى امام از اين ماجرا بسى از اينها مهمتر است: امام با قبول وليعهدى، دست‏به حركتى مى‏زند كه در تاريخ زندگى ائمه پس از پايان خلافت اهل بيت در سال چهلم هجرى تا آن‏روز و تا آخر دوران خلافت بى‏نظير بوده است و آن برملا كردن داعيه امامت‏شيعى در سطح عظيم اسلام و دريدن پرده غليظ تقيه و رساندن پيام تشيع به گوش همه مسلمانهاست.

تريبون عظيم خلافت در اختيار امام قرار گرفت و امام در آن سخنانى را كه در طول يكصد و پنجاه سال جز در خفا و با تقيه جز به خاصان و ياران نزديك گفته نشده بود به صداى بلند فرياد كرد و با استفاده از امكانات معمولى آن زمان كه جز در اختيار خلفا و نزديكان درجه يك آنها قرار نمى‏گرفت آن را به گوش همه رساند، مناظرات امام در مجمع علما و در محضر مأمون كه در آن قويترين استدلالهاى امامت را بيان فرموده است؛ نامه جوامع‏الشريعه كه در آن همه رئوس مطالب عقيدتى و فقهى شيعى را براى فضل‏بن سهل نوشته است، حديث معروف امامت كه در مرو براى عبدالعزيزبن مسلم بيان كرده است؛ قصائد فراوانى كه در مدح آن حضرت به مناسبت ولايتعهدى سروده شده وبرخى از آن مانند قصيده دعبل و ابونواس هميشه در شمار قصائد برجسته عربى به شمار رفته است نمايشگر اين موفقيت عظيم امام،عليه‏السلام، است.

در آن سال در مدينه و شايد دربسيارى‏ازآفاق اسلامى ‏هنگامى ‏كه خبر ولايتعهدى‏على‏بن‏موسى‏الرضا، عليه‏السلام، رسيد در خطبه فضائل اهل بيت بر زبان رانده شده بود و اهل بيت پيغمبر كه نود سال علنا بر منبرها دشنام داده شده بودند و سالهاى متمادى ديگر كسى جرات بر زبان آوردن فضائل آنها را نداشت، اكنون همه جا به عظمت و نيكى ياد مى‏شدند، دوستان آنان از اين حادثه روحيه و قوت‏قلب گرفتند، بى‏خبرها و بى‏تفاوتها با آنان آشنا شدند و به آن، گرايش يافتند و دشمنان سوگند خورده احساس ضعف و شكست كردند، محدثان و متذكران شيعه معارفى را كه تاآن روز جز در خلوت نمى‏شد به زبان آورد، در جلسات درسى بزرگ و مجامع عمومى بر زبان راندند.

5. در حالى‏كه مأمون امام را جدا از مردم مى‏پسنديد و اين جدايى را در نهايت وسيله‏اى براى قطع رابطه معنوى و عاطفى ميان امام و مردم مى‏خواست، امام در هر فرصتى خود را در معرض ارتباط با مردم قرار مى‏داد.
با اينكه مأمون آگاهانه مسير حركت امام از مدينه تا مرو را طورى انتخاب كرده بود كه شهرهاى معروف به محبت اهل بيت مانند كوفه و قم در سر راه قرار نگيرند، امام در همان مسير تعيين‏شده، از هر فرصتى براى ايجاد رابطه جديدى ميان خود و مردم استفاده كرد، در اهواز آيات امامت را نشان داد، در بصره خود را در معرض محبت دلهايى كه با او نامهربان بودند قرار داد، در نيشابور حديث‏سلسلةالذهب را براى هميشه به يادگار گذاشت و علاوه بر آن نشانه‏ها و معجزه‏هاى ديگرى نيز آشكار ساخت و در جاى‏جاى اين سفر طولانى فرصت ارشاد مردم را مغتنم شمرد. در مرو هم كه سرمنزل اصلى و اقامتگاه دستگاه خلافت‏بود هرگاه فرصتى دست‏داد حصارهاى‏دستگاه حكومت را براى حضوردرانبوه‏جمعيت‏مردم‏شكافت.

6. نه‏ تنها سرجنبانان تشيع از سوى امام‏ به سكوت‏ وسازش ‏تشويق نشدند بلكه قرائن حاكى ‏از آن است كه وضع جديد امام موجب دلگرمى آنان شد و شورشگرانى كه بيشترين دورانهاى عمرخودرا در كوههاى صعب‏العبور و آباديهاى دور دست و با سختى و دشوارى مى‏گذراندند با حمايت امام على بن موسى الرضا،عليه‏السلام، حتى مورداحترام ‏و تجليل كارگزاران حكومت ‏در شهرهاى‏مختلف ‏نيز قرار گرفتند. هر ناسازگار و تند زبانى چون دعبل كه هرگز به هيچ خليفه و وزيرواميرى روى‏خوش نشان‏نداده ودر دستگاه‏آنان رحل اقامت نيفكنده بوده‏و هيچ‏كس‏از سرجنبانان خلافت از تيزى زبان او مصون نمانده بود و به همين دليل هميشه مورد تعقيب و تفتيش دستگاههاى دولتى به‏سر مى‏برد و ساليان دراز، دار خود را بر دوش‏خودحمل‏مى‏كردوميان‏شهرهاو آباديهاسرگردان‏وفرارى‏مى‏گذرانيد، توانست‏به حضور امام و مقتداى محبوب خود برسد و معروفترين و شيواترين قصيده خود را كه ادعانامه نهضت نبوى ضد دستگاههاى خلافت اموى ‏وعباسى است براى آن حضرت بسرايد و شعر او در زمانى كوتاه به همه اقطار عالم اسلام برسد، به طورى كه در بازگشت از محضر امام آن را از زبان رئيس راهزنان ميان راه مى‏شنود.

اكنون‏ بار ديگر نگاهى بر وضع كلى صحنه اين نبرد پنهانى كه مأمون آن را به ابتكار خود آراسته و امام‏على بن موسى‏الرضا، عليه‏السلام، را با انگيزه‏هايى كه اشاره شد به آن ميدان كشانده بود مى‏افكنيم:

يك‏سال پس از اعلام وليعهدى وضعيت چنين است:

مامون‏ چه ‏درمتن ‏فرمان‏ ولايتعهدى ‏و چه در گفته‏ ها و اظهارات ديگر او را به فضل و تقوى و نسب رفيع و مقام علمى ‏منيع ستوده‏است و او اكنون در چشم آن مردمى كه برخى از او فقط نامى شنيده و حتى به همين اندازه هم او را نشناخته و شايد گروهى بغض او را همواره در دل پرورانده بودند به عنوان يك چهره در خور تعظيم و تجليل و يك انسان شايسته خلافت كه از خليفه به سال علم و تقوى و خويشى با پيغمبر، بزرگتر و شايسته‏تر است‏ شناخته ‏اند.
مأمون نه تنها با حضور او نتوانسته معارضان شيعى خود را به خود خوشبين و دست و زبان تند آنان را ازخود و خلافت‏خود منصرف سازد بلكه حتى على‏بن موسى،عليه‏السلام، مايه ايمان و اطمينان و تقويت روحيه آنان نيز شده است.
 در مدينه، مكه و ديگر اقطار مهم اسلامى نه فقط نام على‏بن موسى،عليه‏السلام، به تهمت‏ حرص ‏به‏ دنيا و عشق‏ به ‏مقام ‏و منصب از رونق نيفتاده بلكه حشمت ظاهرى بر عزت معنوى او افزوده شده و زبان ستايشگران پس از دهها سال به فضل و رتبه معنوى پدران مظلوم و معصوم او گشوده شده است.

كوتاه سخن آنكه مأمون در اين قمار بزرگ نه تنها چيزى به دست نياورده كه بسيارى چيزها را از دست داده و در انتظار است كه بقيه را نيز از دست ‏بدهد.

اينجابود كه ‏مامون ‏احساس شكست و خسران كرد و درصدد برآمد كه خطاى فاحش خود را جبران كند و خود را محتاج آن ديد كه پس از اين همه سرمايه‏ گذارى سرانجام براى مقابله با دشمنان آشتى ‏ناپذير دستگاههاى خلافت‏ يعنى ائمه اهل بيت،عليهم‏السلام، به همان شيوه ‏اى متوسل شود كه هميشه گذشتگان ظالم و فاجر او متوسل شده بودند يعنى قتل.

بديهى است قتل امام هشتم پس از چنان موقعيت ممتاز به ‏آسانى ميسر نبود. قرائن نشان مى‏دهد كه مأمون پيش از اقدام قطعى خود براى به شهادت رساندن امام به كارهاى ديگرى دست ‏زده ‏است‏ كه شايد بتواند اين آخرين علاج را آسانتر به‏ كار برد، به گمان زياد اينكه ناگهان در مرو شايع شد كه على ‏بن موسى، عليه ‏السلام، همه مردم را بردگان خود مى ‏دانند، جز با دست ‏اندركارى عمال مأمون ممكن نبود.

هنگامى كه اباصلت اين خبر را براى امام آورد حضرت فرمود: «بارالها اى پديدآورنده آسمانها و زمين تو شاهدى كه نه من و نه هيچ‏يك از پدرانم هرگز چنين سخنى نگفته ‏ايم و اين يكى از همان ستمهايى است كه از سوى اينان به ما مى‏شود.»

تشكيل مجالس مناظره با هر آن كسى كه كمتر اميدى به غلبه او بر امام مى‏رفت نيز از جمله همين تدابير است. هنگامى ‏كه ‏امام مناظره ‏كنندگان اديان و مذاهب مختلف را در بحث عمومى خود منكوب كرد و آوازه دانش و حجت قاطعش در همه ‏جا پيچيد مأمون درصدد برآمد كه هر متكلم و اهل مجادله ‏اى را به مجلس مناظره با امام بكشاند، شايد يك نفر دراين بين بتواند امام را مجاب كند.

البته چنانكه مى ‏دانيم هرچه تشكيل مناظرات ادامه مى‏يافت قدرت علمى امام‏ آشكارترمى‏شد و مأمون از تاثير اين وسيله نوميدتر.

بنابر روايات يك يا دو بار توطئه قتل امام را به وسيله نوكران و ايادى خود ريخت و يكبار هم حضرت را در سرخس‏به زندان‏افكندامااين شيوه‏ها هم نتيجه‏اى جز جلب اعتقاد همان دست‏اندركاران به رتبه معنوى امام، به بار نياورد، و مأمون درمانده‏تر و خشمگين‏تر شد، در آخر چاره‏اى جز آن نيافت كه به دست‏خود و بدون هيچ واسطه‏اى امام را مسموم كند و همين كار را كرد و در ماه صفر دويست و سه هجرى يعنى قريب دو سال پس از آوردن آن حضرت از مدينه به خراسان و يك سال و اندى پس از صدور فرمان وليعهدى به نام آن حضرت، دست‏خود را به جنايت‏بزرگ و فراموش نشدنى قتل امام آلود.

مهمترين ‏چيزى‏ كه‏ در زندگى ائمه، عليهم‏السلام، به ‏طور شايسته مورد توجه قرار نگرفته، عنصر **«مبارزه حاد سياسى»** است.

در تمام دوران صدو چهل ساله ميان حادثه عاشورا و ولايتعهدى ‏امام هشتم، عليه‏السلام،جريان‏ وابسته به امامان اهل بيت‏ يعنى شيعيان‏ هميشه بزرگترين و خطرناكترين دشمن دستگاههاى خلافت ‏به حساب مى‏آمد.